

قارۃ ششم



سعید عبداللہی

قاره‌ی ششم

سعید عبداللہی

شعر ۱۳۹۴

سعید عبداللہی (س.ع. نسیم)

قارہی ششم

شعر ۱۳۹۴

انتشار اینترنی کتاب: ۱۳۹۷

فهرست

- ۹.....چه سال‌ها، چه روزها.....
- ۱۱.....تصور و معنا.....
- ۱۲.....یاد باد آن یار غاری‌ها.....
- ۱۳.....خانه‌ام آتش گرفته.....
- ۱۷.....فلوتی از هزاره‌های ناگفته.....
- ۲۰.....شورش بر سال‌های غربت.....
- ۲۲.....یادداشت از هزاره‌ها.....
- ۲۳.....آیه‌های طرف ما.....
- ۲۷.....عزیز خوب مشرقی.....
- ۲۸.....از مائده‌های زیبای آدمی.....
- ۳۱.....بسیارانی این گونه آموختند.....
- ۳۴.....واسه یک فاصله از تو کم شدن.....
- ۳۶.....ارثیه‌های عاشقی.....
- ۳۸.....رعشه‌ی آفرینش.....

- ۳۹.....مزبور توانستن
- ۴۰.....تصور کن
- ۴۳.....غوغای پاییز
- ۴۵.....تو رو سفید بودی از سپیده‌ی جوانی‌ات
- ۴۷.....قاره‌ی ششم
- ۴۹.....کاغذهای شورشی سرزمین من
- ۵۰.....عشق راه افتاده‌ست
- ۵۴.....قلب دنیا را کی کشته؟
- ۵۶.....با شوق و شتاب معناها
- ۵۷.....کجایی نی‌زن شور و همایون؟
- ۵۹.....یاد استادان مرز پر گهر
- ۶۲.....صد سال عشق برای فروردین

افق‌های قاره‌ی ششم
رو به اشراق‌اند
و فکرها
در گهواره‌ها
زبان باز می‌کنند...

در باغ‌های قاره‌ی ششم
انسان از شاخه‌های قرائت‌های مقدس
خود را می‌تکاند
و در میلادی بی‌جنس و بی‌نژاد و بی‌نام
رواق‌های قاره‌ی معنا
تصنیف آزادی می‌نویسند...

بزن فی زن، بزن در پرده ی نی!
برآر از زیر و از بالای نی، هی!
پری چشمه را بیدار کن، نی!
گل خورشید را دیدار کن، نی!
سکوت این شب دشت کویری
شکن با نغمه ی صور صفیری
نواچنگ نکیسا را صدا کن
صفیر صور را هر سو نوا کن...!

چه سال‌ها، چه روزها

چه سال‌ها بهارها شکفت و خفت و باز رست
به پرنیان خواب‌ها تو را ز هر ترانه جست

چه سال‌ها سوارها به شادمهرِ فرودین
نوشته‌اند نام تو به لاله‌یاد این زمین

چه سال‌ها به روی تو ره بهار بسته‌اند
چه سال‌ها که لاله‌ها حصارها شکسته‌اند

چه سال‌ها فقیه مست بغل‌بغل ستاره کشت
چه مادرانه می‌زدی به سنگ‌های خاره مشت

چه سال‌ها که شد زمین سراج‌هی چکاد «دار»
- چه روی‌های سنگ‌دل، زمانه‌های غمگسار -

زهای‌های نای نی - به پرده‌ها و سوزها -

چه «شور»ها که شد «حزین» چه سال‌ها چه روزها

چه سال‌ها که بی تو رفت چه سال‌ها که دل شکست
دل‌م به هیچ دل نیست به پای عشق تو نشست

به سال‌های دیو و داس به قتل عام نسل یاس
در این سپنج آه و داغ «به من چه شعر کوچه - باغ؟»^۱

چه سال‌ها ترانه‌ها طواف نام و یاد توست
چکامه‌های میهنم ز شعر یک هزاره رست

خوشا دمی ترنم و خوشا صدای پای تو
در این زمین چه جای من؟ اگر مباد جای تو!

چه نام‌ها به نام توست به سنگ خورشید سپهر
بیا که فرش راه توست رواق و صحن ماه و مهر

حصار می‌کشد اگر شبانه‌ی کرانه‌ساز
تویی که بیکرانه‌یی همیشه عاشقانه‌ساز...!

۹ فروردین ۹۴

(۱) وامی از ایرج جنتی عطایی

تصور و معنا

کرورها رنج بردن
تا معنا را گنج کردن...
کرورها رؤیا انباشتن
تا تصور تو را واژه و جمله کردن...

در آغاز هر چیزی و
در فرجامش
تو را می‌بینیم...
تو را تصور و معنا می‌کنیم...

شایسته‌ی تو بودن
- آزادی -
«چرایی» زندگی ست
تا «چگونه» زندگی کنیم...

۲۴ فروردین ۹۴

یاد باد آن یارِ غاری‌ها

میان این شکن‌هایی که می‌آرند از پولاد جان نعره

میان این شب‌آجینگه - گذرگاهان

در این هستی‌شکن روزان معناکش

در این بی یارِ غاری‌ها

بیا بگذر ز شوق آوردنم

باری،

برایم گریه‌یی بفرست...!

۲۵ فروردین ۹۴

خانه‌ام آتش گرفته!

چه هنگامه‌یی ست ایران را!

این کدامین نحله‌ی حرامی‌یه؟

این چه هنگامه‌ی قتل عامی‌یه؟

کی داره خونه‌مو آتیش می‌زنه؟

- این آتیش، «آتیش یاس و سوسنه»^(*) -

خونه و حریم و کاشونه‌ی من

زیر سم - ضربِ ستور اهرمن

شحنه و محتسبِ عصر حجر

سرِ راه رؤیاها مون مستقر

این تبارِ خون و خویِ عصرِ سنگ
رویِ ترمهٔ وطنِ لگه‌ی ننگ

ذبحِ گل - ستاره‌ی والاتبار
همهٔ خاطره‌ها تُو قاب «دار»

کشتنِ چراغ و قتلِ عامِ نور
دسته‌دسته‌های گل، تُو قابِ گور

نعره‌ی خدا شده سوزِ غزل
نعلشِ گل رو دستامون بغلِ بغل

شبِ غربت و ستاره‌کشته
هق‌هقِ الهه‌ی خاکِ منه

شبِ آماجِ یه میهنِ نفرین
لعنتِ مسلطِ دین - چرکین

شبِ خونمرگی قطره‌قطره
شبِ رؤیا گُشِ ذره‌ذره

نعلش آزادی، بین بغل بغل
قلم خون توی هر شعر و غزل

می ریزه از آسمون خون سحر
های و هی می رسه از کوه و کمر

پرده های لابه لا سخن هنوز
مونده از قصه ی این وطن هنوز...

*** **

اگه محتسب شده خدای مرگ
اگه کوچه کوچه «دار» باغ و برگ

«ماهی سیاه» عاشقِ سفر!
خنجرت رو بردار از تنگ کمر!

تو همین پنجره ی سپیده یی
تو همین تبار شب کشیده یی

تو همون بشارت هزاره ها
صبح رستاخیزِ گل - ستاره ها

با دم عیسایی شکوفه - برگ
جسته از هزاره‌ی لُجه‌ی مرگ!

تویی و ایران و دیو شب‌تبار
تویی و امید این بوم و دیار

ای که شمع دائم این وطنی!
قصه‌ی هزار و یک شب منی

از پسِ هزاره‌زاره کشتنت
لب خلقی تشنه‌ی بوسیدن...

۳۱ فروردین ۹۴

(*) : کباب قناری / بر آتش سوسن و یاس - از شعر «در این بن‌بست»، احمد شاملو

فلوتی از هزاره‌های ناگفته

با پیچش واژه‌یی در خلوت من
چیزی بگو!
حرفی بزن!

تُو این تماشاخونه که
اشک زمینه و زمان،
تُو دهلیز هزارتوی حجم خبر
سخت شده دیدن جهان...
چیزی بگو
حرفی بزن
صدا شو با لحظه‌های هزاره‌های فکر من...

تُو این تماشاخونه که
سخت شده دیدن جهان
رؤیامونو باید نگهداری کنیم

فکرامونو طالع بیداری کنیم
تازه بشیم
واسه رسیدن به هم
واسه کتابای سفید بکر عشق
القبای بی حد و اندازه بشیم...

تُو این تماشاخونه که
سخت شده دیدن جهان
چیزی بگو!
فلوتی از گلوی آزادی بزن
از تَه عاشقانه‌های دل تنگ
صدا شو! با پیچش واژه‌یی قشنگ...
«ترانه‌های میهن تلخ» مونو
تکلمه‌یی شو روی شونه‌های حق‌هق خدا...

چیزی بگو!
نذار که پیچ و تاب واژه‌ها شدن
زبون خوب شعرا رو بسته کنه
نذار که این کهنه‌قبای نظم سرد
پاهای راهیان فکر تازه رو خسته کنه
بذار که واژه‌ی عبور از این شب عمیق

فلوتی از گلوی آزادی باشه
بذار که واژه‌ها به فکر زندگی باشن
بذار که بی حدی فکر واژه‌ها
حجم صدای ما باشه
بذار که واژه‌ها برن آدم‌ها رو خبر کنن
دستای باد
چنگ بزنه تو گیس صبح
فکری
لباشو وا کنه
چشمی
الهه‌های آزادی مونو
پاسخ لحظه‌ی هزاره‌ها کنه...

۲ اردیبهشت ۹۴

شورش بر سال‌های غربت

روز معلم

اینک فصلی

که عاشق

با دانش عشقش

به خیابان می‌آید...

فصل‌های فردا را

با دامن دامن شعور عشق‌پرور

چه خواهند کرد؟

اینک فصلی

که نعره‌های عصیان سفره و جامه‌ی دیاران آریایی

بر قصر و عمارت شیخ ریاست...

اینک فصلی

تا گچ‌ها و تخته‌ها

قلم‌ها و سطرها

«شعور» و «شرافت» و «حرمت» توهین شده را به خیابان آرند...

اینک فصلی

تا شعور و شرافت و حرمت

از اعماق سال‌های غربت انسان

شورش هستی‌های تجاوز شده را

درفش کاویانی

بر کف زنان و مردان دانش باشد...

۱۵ اردیبهشت ۹۴

یادداشت از هزاره‌ها...

کتیبه‌های عتیق می‌خوانم
نبشته‌سنگ‌های حک شده پاک می‌کنم
و نوشته برمی‌دارم:
«انزوای ستاره عجیب نیست.
نه !
این رسم مانده از هزاره
غریب نیست...!»

۲۲ اردیبهشت ۹۴

آیه‌های طرف ما

طرف ما
مائده‌های زندگی
آیه‌های حماسه‌اند!

طرف ما
زندگی را زندان سخن می‌گوید!
فقیهان
کلیدداران بهشتند!
قاتلان
کتاب مقدس می‌خوانند!

طرف ما
شاخساران جلگه و جنگل
مکنت «دار» و
اهریمن انسان!

طرف ما
کودکان را
سفر درخت از رایحه‌ی راغ و باغ
تا شاخه‌ی چوبین «دار»
هنر نقاشی ست!
طرف ما
معدن‌های سنگ و آهن
نوباوگان «اوین» می‌زایند و
نوزادان «آشوییتس»!
- طرف ما
دنیا کدام طرف است؟

طرف ما
- قرن‌هاست -
در کلاس تاریخ
سوزن زنجیر می‌کنند
لب‌ها و قلم می‌دوزند!
- طرف ما
تبسم عشق و
سلام آزادی
حماسه‌یست!

طرف ما
دانش
کفری ست
و جهل
تندیسی مرصع میان دو شمعدانی!
طرف ما
کتاب را دستبند می زنند
واژه
در چالهی «آی با کلاه» اعدام می کنند!
- طرف ما
دنیا کدام طرف است؟

طرف ما
فقر
امپراطور اقلیم خانه و خوان!
و سرمایه
وفور شیخ ریا!
طرف ما
گلدانهای آزادی بر رفهای خانه می چینند

با اشک‌های خدا آبش می‌دهند...!

- طرف ما

مائده‌های زندگی

آیه‌های حماسه‌اند!

طرف ما

سرمایه‌ی عشق

حماسه‌یست!

طرف ما

دانش آزادی

حماسه‌یست!

طرف ما

معنای انسان

حماسه‌یست!

۲۹ اردیبهشت ۹۴

عزیزِ خوبِ مشرقی

رو تنِ خونی زمین پرپرِ یاد تو بین
خاطره هاتو پس بزن برس به یاد اولین

از پشت سر تا روبه رو تا بوده رگبار فشنگ
جواب حنجره: سکوت! جواب یک چرا؟ تفنگ

تا بوده روبه روی ما جنگ سکوت و حنجره
شکستن دیوار صوت تُو انفجار پنجره

برو از این شبِ عادی به این ثبوتِ عادت نکن!
پیش ظهورِ صبح نو وجود تو قامت نکن!

شعرتو بالاتر ببر! از واژه ها قدرت بگیر!
- از این همیشه بت شکن از این همیشه بی نظیر -

خاطره هاتو صدا کن از تنِ خونی وطن
زمزمه هاتو یکی کن عشقتو نعره یی بزن

عزیزِ خوبِ مشرقی! ای خونِ صبحِ اولین!
تعبیر آزادی تویی: تُو این شبِ ایران زمین...

از مائدهای زیبای آدمی

۱

درختی در دایره‌ی ماه
خنجری در سایه‌ی برگ و
چکاوکی بر شاخه‌ی خیشش.

در شعاع روشن افق
نسیمی در گذرگاه و
اسبی در مرتع
و دخترک
بر قله‌ی سرخ
آزادی را
بر پیراهن آسمان
گلدوزی می‌کند...

... تنها عشقِ سرِ آشتی داشت
و ما را بر نردبانش نشاند...
تنها عشقِ سرِ آشتی داشت:
با رودخانه‌های جبین پدر
دریاها را انباشت.
در مزارع دستان مادر
جهان را رویاند.
عشقی که قرن‌های رنجمان
مجبایش کردند
و کبوتران آزادی
- هنوز -
در گلایش
تخم می‌گذارند...

تنها عشقِ سرِ آشتی داشت
و رمه‌های یأس را
از چیدن گل‌های هستی مان رماند
تا آرزوهایمان باورمان کنند...

با قلمی از ساقه‌های گل سرخ
 زیر آرزوهای خط می‌کشم
 زیر اشک‌های خط می‌کشم
 زیر زخم‌های خط می‌کشم
 - چون خیابانی که زیر گام‌های خط می‌کشد -

زیر امتداد بی‌نهایت نگاهت خط می‌کشم
 ... و عاشقانه‌های را می‌جویم...

چندان که به هستی‌ات می‌نگرم
 با بال‌های پرنده
 زیر آسمان خط می‌کشم...

با عشقی که کرانه‌اش نیست
 بر سنگفرش هستی‌ام پای می‌نهی...
 من اعتمادم را
 در پای تو گلبرگ می‌کنم...

بسیارانی این گونه آموختندم

گلی دیدم
نیرومندتر از ژنرال
و لبخندی
تاریخ سازتر از قاطعیت دیکتاتور...

زیبایی
از استوای جهان پیداست
از شانه‌های زمان
از باروهای زمین.
زیبایی یعنی:
«دست جلّادی را نبوسیدن»

سنگ ابتدال را نقر* نکردن.

گلی بودن

نیرومندتر از ژنرال

با لبخندی

تاریخ سازتر از قاطعیت دیکتاتور!»



بسیارانی اینم آموختند:

الفباهایی

زبان اندیشه‌ام دادند

قصه‌هایی

این گونه سخنم گفتند

پرده‌های سینما

این سان نگاهم کردند

بوم‌هایی

بینایی رنگ و آتش و آسمانم بخشیدند

حکایت‌ها و ترانه‌هایی

مزمورهای زمین‌ام دادند.

این همه

با بسیار عشق هاشان

این گونه زیبایم خواسته اند...

۱۰ مرداد ۹۴

یادداشت

* **نقر:** کنده کاری و نقاشی کردن روی سنگ و چوب، با انگشت بر دایره زدن،

نواختن دف

واسه یک فاصله از تو کم شدن

گفتم: کار جهان از چیست این چنین؟

گفت: از هجران عشق.

گفتم: این پرده، چون برافتد؟

گفت: به ارتفاع آگاهی، به فراخی آزادی.

من به اندازه‌ی یک جرعه‌ی فکر

- و کفی اندیشه -

اقیانوس تو رو می‌فهمم.

من به اندازه‌ی یک تاب شقایق در باد

لحظه‌ی عشق تو رو می‌لرزم.

واسه یک فاصله از تو کم شدن

پیلای رنگین کمونو می‌دوم.

واسه پیدا کردن رد گلای سرخ تو

زیر حجم آسمون خط می‌کشم.

واسه‌ی رسیدن به قله‌های اسم تو

تا سر کوه الفبا می‌دوم

و هنوز

واسه‌ی دیدن واژه‌های شعر تو

یه الفبا کم دارم...

اگه سخته تو رو دیدن

اگه دوره این رسیدن

من چقدر دوست دارم

- و دلم می‌خواهد -

که به اندازه‌ی یک جرعه از این شوق

و به اندازه‌ی عمر یه عشق

- قد یه جرعه‌ی خیس

و کفی لمس عطش -

از لبای اقیانوس تو

فکر بردارم...

۲۷ مرداد ۹۴

ارثیه‌های عاشقی

وقتی که گل می‌گذره از سیم‌های خاردار خزون
عطر و شمیم گل دیگه حصار کشیدن نداره

حرفایی که نگفتم و به هیچ کتابی ندادیم
غنچه به غنچه لب شد و غنچه، بریدن نداره

دفتر آرزوی شهر حتا که شلاق بخوره
خاطره‌های عاشقی که خط کشیدن نداره

حیفه که اشک ما دیگه تُو حوض جادوگر باشه
گوهر عشق، روی کویر حق چکیدن نداره

تُو گوش گور و دل سنگ، قطره‌ی بارون بی اثر
قناره‌چی قلعه‌ساز گوش شنیدن نداره

پرنده‌ی مصنوعی همیشه عادت به قفس
رؤیاهاشو خط کشیده فکر پریدن نداره

چشمایی که دنبال «دار» و قناره و قفس
آهای آهای مشاطه‌چی! سرمه کشیدن نداره!

دستی که خط دیدن و سلام و قیچی می‌کنه
شوق به هم رسیدنو دست بریدن نداره

*** **

بالی که پرواز و می‌خواد پرسش و جستن نداره
کشته و معشوقه‌ی عشق دوباره کشتن نداره

وقتی صدا و کلمه پا می‌ذاره تُو عصر نور
تُو پستوی ممیزی قلم، شکستن نداره

تبرزن سارق سرو! وارث قلع و قمع باغ!
ارثیه‌های عاشقی سارق رهنز نداره ...

رعشه‌ی آفرینش

تندر تصویرها

برق واژه‌ها

رعده‌های الهام

«طُور» آتش گرفته‌ی «سینا»ی قلم

دهانه‌ی باز انفجار زبان...

- اینک رعشه‌های آفرینش...

۷ شهریور ۹۴

مزمور توانستن

باران‌های سرزمین من
دل‌تنگی ترانه‌های توست.

ابرها خبرم می‌کنند
بادها سراغم می‌آیند
رودها مشایعتم می‌کنند
درختان می‌خوانندم
انسان‌ها
نگاهم می‌کنند...

هنوز

«توانستن» را

خیس باران ترانه‌های ابر و
باد و
رود و
درختان و

انسان‌های توأم...

تصور کن!

در پرده‌های تاریک ایران و جهان:

«از گوشه‌ی برون آی، ای کوکب هدایت!» - حافظ

نگه کن بر سریر و طاق افلاک

بخوان در استعاره‌های ادراک:

«در این شطرنج مهره‌باز تکرار

در این بازی که آزادی‌ست بر «دار»

زعیمان را گله، دیهیم داس است

چه بی برگی و قتل عام یاس است!

چه دانش بی فروغ و بی جمال است!

جمال بی هنر عین کمال است

جهالت بر سریر و کامشاد است

زعیم جهل بر اسب مراد است

سفیر فقر در عرش ولایت

به سور و سات با خوان جنایت...

ز خون‌بازی، ضیافت‌ها و سور است

گلستان زمین گلدان گور است

رسولان خرد، دلتنگ و بی چیز
تصور کن! جهانی وحشت‌انگیز!

مخیر گر بر این دیهیم و دینیم
تُفُو بر چرخ گردون! ما نه اینیم!
به جز میثاق آزادی نیستیم
به پای عشق او عمری نشستیم...»

زمانه می‌رود چون رخس رهوار
- بر این خاک دلاویز گهربار -
چه سرها بر سر راهش نهادیم
چه خاطرها از او در یاد داریم
چه خاطرها و یاد جاودانی
- فلق‌ها در شفق‌ها ارغوانی... -

در این فصل بد خون - پرده‌ی پلک
نهییم می‌زند ناقوس این کلک:
«امیدت باد! دنیایی نوین را
تصور کن جهانی به از این را
جهانی، عالمی با دانشِ شاد
تصور کن که دانشِ محتشم باد

جهانی را که انسان «تن» نباشد
تصور کن که «مرد» و «زن» نباشد
در این دنیای زیبایی که داری
تصور کن قفس را بی قناری
تصور کن که آزادی نه رؤیا
که در فکر و زبان و در نفس‌ها...
خوشا آزادی و فخر و شکوهش
تصور کن تویی مهر و فروغش
به یاد آور گل سرخی که داری
ز آزادی گرفتی یادگاری...»

شهریور ۹۴

غوغای پاییز

مرغ جهان پریده - فکرم گرفته پرواز -
یادم رسد به فریاد: پاییز می رسد باز

این باغ پیره‌ن زرد از کیست یادگاری؟
با کیست پیچ‌پیچ ابر؟ در دامن صحاری

طعم ترنم برگ زیبای رنگ و سایه
شوق تکاندن یاد از شاخه‌ها دوباره

با نم‌نم گل سرخ از ابرها چکیدن
با شعر «باز باران» از کودکی دویدن

بوی کتاب تازه گل‌فرش کوچه‌ساران
انشای عشق کردن با خاطرات یاران

بید خموش با سرو دیدار خاطرانگیز
مهتاب می‌چکد باز از شاخه‌های پاییز

زیر پر کبوتر رود است رام و آرام
سایه‌نشین ابر است این دشت لاله اندام

چشمان ابر، خیس است در زیر پلک پاییز
خوابم نمی برد، هان! خاتون قصه برخیز!

خوابم نمی برد، بس چشمم نشسته بر در
پوشیده باغ ایران خون جامه، پای تا سر

مرضیه و بنان باز افکنده شور «دشتی»
- سرو سهی قدان شورافکنان مستی -

گل بانگ مهر ریزد با نغمه های گل گون
از پنجه های پرویز (۱) در پرده ی «همایون»

مرغ جهان پریده - یادم گرفته پرواز -
در مهرگان چه رازی ست؟ - این جنبش غزل ساز -

«دل می رود ز دستم» (۲) از هر طرف که رفتم
یادی رسید یادم یاری گرفت دستم...

۴ مهر ۱۳۹۴

نشانی ها _____

(۱) زنده یاد استاد پرویز مشکاتیان

(۲) از حافظ

تو روسفید بودی از سپیده‌ی جوانی‌ات

با تداعی سال‌های خون، تنهایی، فراق، دلتنگی،
زندان، عشق، نشکستن، شادی، پایداری
و نوعی زندگی ایرانیان در اشرف، در ایران
و هجرانی‌ها در جهان

مگر چه رفت بر زمین که لاله شد حجاب او؟
مگر چه دید آسمان که ابر شد نقاب او؟

مهی که هجر مهر را نشست در مقام صبر
چنان گسیخت بند دل که پیرهن درید ابر

در آسمان عشق تو کجا ستاره‌یی نبود؟
از این ستاره سوختن کجا شراره‌یی نبود؟

بخوان که دست و نای «نی»، تو را نوشت، تو را سرود
به نام تو، برای تو کجا ترانه‌یی نبود؟

ز پنجه‌های این شبِ تبر به دوش تیربار
هزاره در هزاره دیو هزاره در هزاره عار
تو روسفید بودی از سپیده‌ی جوانی‌ات
اگرچه شب نشستہ در کمین کینه‌خواهی‌ات

در این گریوه‌های تلخ در این فراق پلک‌پوش
تو باش و سایه‌ی همای سپیده‌های شادنوش

به پیش تیر غمزہ‌ات زمین، همیشه رام باد
به شعله‌های عشق تو جواب او سلام باد...

۲۰ آبان ۹۴

قاره‌ی ششم

پیچش الفباهای خبری در گره باد است:
- قاره‌یی می‌آید...

افق‌های قاره‌ی ششم
رو به اشراق‌اند
و فکرها
در گهواره‌ها
زبان باز می‌کنند...

پنجره‌های مشعوف
آبستن کوکب‌هایند...
در سکوت‌های قاره‌ی ششم
همیشه غنچه‌ی فکری لب می‌زند
واژه‌یی می‌شکفد...

در باغ‌های قاره‌ی ششم

انسان از شاخه‌های قرائت‌های مقدس

خود را می‌تکاند

و در میلادی بی‌جنس و بی‌نژاد و بی‌نام

رواق‌های قاره‌ی معنا

تصنیف آزادی می‌نویسند...

۲۱ آبان ۹۴

کاغذهای شورشی سرزمین من

در بساط این شبِ کژخیم و تیغِ فقرِ معناگُش
در دیارِ داغِ بی‌برگی و داسِ «دار»
نیست رادم

کاغذِ مشق و حسابِ ضربِ صفر و بیست!
*

بر لطیفِ برگِ کاغذ
جنبشِ دیرنده‌پای واژه‌ها
می‌نگارد شورشِ منشورِ آزادی...

بر فراز قلّه‌ی این قرنِ یلدایی
نیست رادم
دفترِ تفریق و جمعِ این شمارِ بی‌شمار شب!
*

بر لطیفِ برگِ کاغذ
می‌تراود بامدادِ تازه با چشمانِ فکری نو...

عشق، راه افتاده‌ست...

عشق

راه افتاده‌ست.

روز

آغاز شده‌ست.

مرغ باران

از سر شاخه‌ی ابر

پرید.

مادرِ داغِ طلوع

بر لب «کنگره‌ی عرش» نشست.

عشق از چینه و دیوار

کشیده بالا

شعر از چشم شهیدان

بوسه برمی‌چیند

واژه با واژه و جمله با سطر

متحد، هم پیمان...

همه نی‌های سرِ «دار»،

بلند می‌خوانند

شورش باغ

تبر می‌شکند

روز

آغاز شده‌ست...

با دلم روشنی و پیوندی‌ست

خبری در راه است...

روز

آغاز شده‌ست

کوچه‌ها خلوت نیست

داغ‌ها متحدند

رنج‌ها کرده گره‌مشت خروش

گورها ملتهب‌اند

لاله‌ها، طوفانی...

عشق

راه افتاده‌ست...

خواب

دست برداشت از این چرمین شب!

- او هم از خود خالی ست...

من شنیدم از شب

- حتا -

که پی مهتاب است...

عشق

راه افتاده ست

مادران:

داغ

گرفته از قلب

خواهران: پاره های آتش

گوی عصیان بر کف...

رعشه بر کنگره های شب چرمین فقیه

آب در خوابگاه قصر مور...

روز

آغاز شده ست...

- لب بام

این همه غوغا چیست؟

این همه خورشید

از کجا آمده اند؟

- سال ها آمده اند!

غم و اندوه و سکوت
رخت تنهایی خود افکنده.
در حیاط خانه
زندگی
داده درفش
به سرانگشت سرو.

روز
آغاز شده‌ست...
عشق
راه افتاده‌ست...

با دلم مژده‌یی از روشنی و پیوندی ست
خبری «از صدف کون و مکان» در راه است...

۲۷ دی ۹۴

قلب دنیا رو کی کشته؟

«حیات ما

سهم تو از لذت کشتار قصابانه بود»

(احمد شاملو، حدیث بی‌قراری ماهان)

از کجا و می‌شه این شب پرده‌ها کجا می‌افتن؟
چشمای ندیده خورشید تو کدوم شبونه خفتن؟

از کجا می‌شکنه این شب رمز این قفلو کی خونده؟
زندگی کدوم ور این شب بی‌سپیده مونده؟

مهتاب شبو کی برده که دل ستاره تنگه؟
قلب دنیا رو کی کشته که به جاش انگاری سنگه؟

تو کدوم جام جهان‌بین می‌شه دنیا رو خبر کرد؟
با کدوم غزل ستاره می‌شه این شبو سحر کرد؟

چه سفرنامه‌ی سرخی - نه خیال و نه فسانه -
چه جوری می‌شه اونو خونند؟ بی‌کتاب و بی‌ترانه؟

*** **

از عمیقِ این بلند شبِ تلخِ زنده‌گوری
چشماتو بده به چشمام ای که از طلوع و نوری!

قلب سربی فلزی توی هر ثانیه لرزید
توی تیک‌تاکِ کدوم قرن می‌شه عاقبت تو رو دید؟

رو پل عبور از این شب چشم به راه قدماتیم
بعد صد هزار و یک شب چشم به اعجاز نگاتیم

از کجا و می‌شه این شب پرده‌ها کجا می‌افتن؟
چشماتو بده به چشمام که سپیده‌ها نخفتن...

با شوق و شتاب معناها

این زنجیرها را از شعرهایت باز کن!
این سرخابها را از واژه‌هایت پاک کن!
این گل‌میخ‌ها را از الفباهایت بریز!
بگذار باردار شوی...
- با توان آفریدن...

به رنگ موسیقی درآ!
واژه‌هایت را جامه‌ی صدا بپوش
کلبه‌های زندگی‌ات را
با طنین کوهی واژه‌جامه بساز...

نگاه خاک و سکوت سنگ را مجاب کن
دیرآهنگی بازآمده از معناگردی جهان را بشنو
شتاب کن!
به دیدار معناهای تبعید شده‌ات برو...

کجایی نی زن «شور» و «همایون»؟

کجایی نی زن «شور» و «همایون»؟
نواکن ناله‌ی کارون و جیحون!
کجایی پرده‌های دلفروزان؟
صدا کن مویه‌های مام ایران!

بزن نی زن! بزن در پرده‌ی نی
برآر از زیر و از بالای نی، هی!
برآر از جان چوب و پرده آهنگ
دلم تنگه از این شب‌های دل‌سنگ
گلای سرخ ایران توی گوره
هوای سینه‌ی مردم تنوره
تنور سینه‌ی مردم پر از سوز
بزن نی زن! نوای آه دل‌سوز

بزن نی زن، حکایت کن سرایی
که ابلیس است بر عرش خدایی
- تبه کیش و تبه کام و تبه کار -
همه حوا و آدم‌ها سر «دار»!
پیاله‌های چشم ماه و ناهید
ز قتل سروها، خون - ژاله بارید
کدامین بامدادان و سپیده
سرشک مادر ایران ندیده؟

دماوندان سیمین گیسوی من
نشانده لشکر لاله به دامن
بزن نی زن، بزن در پرده‌ی نی!
بر آراز زیر و از بالای نی، هی!
پری چشمه را بیدار کن، نی!
گل خورشید را دیدار کن، نی!
سکوت این شب دشت کویری
شکن با نغمه‌ی صور صفیری
نواچنگ نکيسا را صدا کن
صفیر صور را هر سو نوا کن...!

یاد استادان مرز پرگهر

- در پرده‌های موسیقی ملی ایران

با یاد حسن کسایی، ابوالحسن صبا، روح‌الله خالقی،
فرامرز پایور، جواد معروفی، جلیل شهناز، همایون
خرم، داریوش صفوت، مرتضی حنانه، احمد عبادی،
پرویز یاحقی، علی تجویدی، حبیب‌الله بدیعی،
واروژان، محمدرضا لطفی، پرویز مشکاتیان، عماد رام،
آندرانیک آساطوریان و... کاروان کاشفان و خالقان
جاودانه‌های نغمه و نوا

نام‌ها در یادها پیدا شوند
یادها با نام‌ها شیدا شوند
فرودین گسترده بر فرش سحر:
یاد استادان مرز پرگهر
ماه و رود و دامن گلگشت‌ها
سبز، سیمین، ارغوان دشت‌ها
کوه‌ها و چشمه‌ها و دره‌ها
نغمه‌های آب و خاک و ذره‌ها
اشک ابر و اشک عشق و اشک یار
شوق یار مهربان روزگار

پنجه‌ها، مضراب‌ها و لحظه‌ها
در فلوت باد و رقص سبزه‌ها...

یک جهان در هفت پرده نغمه‌خوان
پرده‌های رازهای این جهان
از پر «ماه‌هور» می‌ریزد شکوه
بر فراخ دشت و بر دامن کوه
شوق را باران شو در ماهور ریز
غم شکوهی گیرد از ماهور نیز...

چون شکنج موج‌ها و نورها
بی‌خود از خود گشتن اندر «شور»ها
«بوعطا، دشتی و افشاری و زند»
سوز هجر و شوق پره‌ای پرند...

با «نوا» با ساقی ساغرکشان
محو روی عارف جان جهان...

شور- انگیزی مخمور «سه‌گاه»
چون حریر خواب در پلک پگاه...

«چهارگاه»ی با وقار زیر و بم
شور رزمی بر فروزد محتشم...

یادها را با «همایون» یاد آر
عالمی در پرده‌ی «بیداد» آر...

جلوه‌های زندگی با «اصفهان»
چون کبود و لاجورد آسمان
اصفهان چون ماه در رود روان
عالمی پویا، رها و موج‌سان...

نغمه‌های سور و سوزِ این جهان
ماه و خورشیدند بر آفاقِ جان...

صد سال عشق برای فروردین

یک وقت

آب برای دریا بردن

ابر برای شعر «باران» (۱)

ماه برای «ماهی صمد»

«خنده‌ی می» برای «نوروز» (۲)

«نغمه‌ی نی» برای پری چشمه

یک کوچه برای دو سلام

صد سال عشق برای فروردین...

یک وقت

«تک درخت» برای «یه شب مهتاب»

زندانی عاشق برای «ترانه شقایق» (۳)

کودک خیابانی برای شاهراه‌های جهان

«صد سال» ترانه برای «تنهایی»... (۴)

فروردین برای بنفشه...

یک وقت

دانه‌ی برف

اشک سفیدی

باریده بر زیبایی‌های بکر تو

غرور رنگین‌کمانی من...

یک وقت

فردا

پسری ست از «دار»ها راه افتاده

دختری

لشکری از «خاوران» آورده

مادری با «هفت دریا شبنم»^(۵) در دست‌هایش...

یک وقت

هنگامه‌یی ست
تا واژه‌ها به خط شوند
حس‌های جهان به هم آمیزند
جغرافیایی
کفاف هزار فروردین و
یک بهار را هزار جغرافیا...

۲۸ اسفند ۹۴

نشانی

-
- ۱- شعر «باز باران» از گلچین گیلانی
 - ۲- از ترانه‌ی «نسیم فروردین»
 - ۳- «ترانه شقایق»، اثر آندرانیک آساطوریان
 - ۴- «صد سال تنهایی»، عنوان رمانی از گابریل گارسیا مارکز
 - ۵- از حافظ